

فطرت

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ »

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

در آیات سه گانه قرآن: آیه روم، آیه اعراف، آیه آخر سوره احزاب که به السنه گوناگون و تعبیرات مختلف، بحث از فطرت دارد، بحث بسیار بسیار مفصل است. ما هم بسیار مختصرش را عرض کردیم و تفصیلش را به تفسیر الفرقان مراجعه بفرمایید. آیه دوم فطرت، آیه سوره اعراف است. «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ، أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ» (اعراف، ۱۷۲ و ۱۷۳).

به این آیه مانند بعضی دیگر از آیات قرآن، بسیار بسیار ظلم شده است. حتی مفسرانی هم در نگرشی در این آیه - یا قصوراً یا تقصیراً - با پیش فرض های تفسیری و پیش فرض های فکری خودی، تحمیلاتی بر این آیه کرده اند. مثلاً گفته اند مقصود از «ذُرِّيَّتَهُمْ»؛ «ذرّ» است و از اینجا «عالم ذرّ» تخیل کرده اند؛ به این معنا که انسان ها قبل از آفرینششان - روحاً و جسماً - در عالمی بوده اند به نام «عالم ذرّ» و در آن عالم خدا با انسان ها احتجاج کرده که «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» و جمله گی (کلّ بنی آدم إلى یوم القیامه) در

این عالم پیش از آفرینششان، «قَالُوا بَلَى» گفته اند. در حقیقت مُسائله و گفتگویی بین خدا و کلّ انسان ها قرار گرفته است و در پاسخ «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» که خدا به انسان ها قبل از آفرینششان در عالمی به نام «عالم ذرّ» فرموده است: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» گفته اند: «بَلَى شَهْدْنَا». چرا؟ برای چه این مطلب اینجا آمده است؟ «أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» این «بَلَى» ی شما را بلای جان مشرکان قرار داده که یوم القیامه نگویند: ما از این «بَلَى» غافل بوده ایم. ما که «بَلَى» گفته ایم در عالم تکلیف باید بر این «بَلَى»، بر این «نَعَمْ»، بر این قبول، استوار باشیم. بنابراین یوم القیامه عذر نیاورند که ما غافل بودیم. «أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ» پدران ما قبلاً مشرک بوده اند و ما ذرّیه ای بعد اینها بودیم و تابع آنها. ما تصوّرات پدرانمان را که مشرک بودند، احترام قائل شدیم و دلیلی هم بر ضدّ آنها نداشتیم.

سؤال: اوّلًا منطق ادبی آیه از نظر لفظی و لغوی و از نظر معنوی مخالف این مطلب است که انسان ها قبل از آفرینششان در عالمی به نام «عالم ذرّ» بوده اند و در آن عالم چنین و چنان گفتگو شده، وانگهی آیا اگر استادی مطلبی را به شاگردان بگوید که محال است یادشان بماند، مطالب مختلف است. مطلبی است که به شاگردان گفته می شود برای فهمیدن، برای قبول، امکان یاد ماندن هم هست که در امتحان جواب درست بدهند. ولیکن بعضی مطالب است که محال است شاگردان بفهمند، مثلاً استادی شاگرد کلاس اوّل را، درسی که به لیسانس یاد داد، می دهد. این بچه کلاس اوّل محال است که این مطلب را دریافت کند. گنجایش فهم این مطلبی که بعد از دوازده سیزده سال، آیا بفهمد یا نفهمد، درست بفهمد یا نادرست بفهمد، در سال اوّل ابتدایی برایش آنگونه مطالب قابل تفهّم نیست. آیا امکان دارد؟ عدالت است، عقل است، درست است که یک استادی مطالب خیلی عمیق و مشکل را که در دوره لیسانس باید تعلیم کند به شاگرد کلاس اوّل بگوید و بعداً در امتحان از او سؤال کند. آن مطلب چه بود؟ یادش نیست. اگر یادش هم باشد، مطلب را نفهمیده، هم یادش نیست؛ چون نفهمیده و هم اگر الفاظ آن مطالب یادش باشد، مطالب اصلاً یادش نیست.

حالا اگر انسان ها (مکلفان) عالمی قبل از عالم خلقتشان وجود داشته که در آن عالم «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» را شنیدند و کلاً گفتند: «بَلَى» هیچکس یادش نیست. احدی از مکلفان حتّی معصومان به درجاتشان، تا چه رسد مادون معصومان (مؤمنان)، تا چه رسد به مشرکان، احدی یادش است چنین عالمی؟ هیچ کس حتّی یک فرد یاد ندارد قبل از وجود

خود را. قبل از وجود هیچ است. قبل وجود که انسان هیچ است، نه بدنش موجود است، نه روحش موجود است، نه عقلش و نه فطرتش. صفر است قبل وجود. انسان که قبل از وجود صفر است، از عالم صفر و از عالم هیچ «بلی» را یادش است؟ این اوّلا. پس چگونه می شود که این دافع عذر بشود این «بلی» و قبول ربّانیت و وحدت ربّانیت را اگر قبل از وجودشان — بر فرض محال — و چشم پوشی از جهات استحاله دیگر، اگر قبل از وجود «بلی» گفته است، باید یادش باشد. پس چون یادش نیست حجّت نیست و حال آنکه می گویند: «أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» خُب غافل بودند. هم در دنیا غافل، هم در برزخ، هم در آخرت، و غافلند چرا؟ برای این که قبل از وجود چیزی نبوده است و اگر بر فرض محال قبل از وجود شعوری داشته است، شعور به این حد نبوده است که «قَالُوا بَلَىٰ» ی حق را بشنود و بفهمد و یادش بماند. اشکال اوّل.

دوم: «ذَرَّ» یعنی چه؟ ما یک «ذَرَّ» داریم، یک «ذَرَّه» داریم، یک «ذَرِّيّه». «ذَرِّيّه» یا فرزنداند (ذَرِّيّه منفصل) یا خود انسانند در اصل زیربنای وجودی اش. چنانچه قرآن بر هر دو دلالت دارد. این ذَرِّيّه. «ذَرَّه» یعنی جسم بسیار بسیار کوچک، ذَرَّ یعنی مورچه. این آقایی که «عالم ذَرَّ» قائلند ذر با ذال می گویند یا ذر با «ز»؟ «زر» که معنا ندارد در عربی، ذر با ذال یعنی مورچه یعنی انسان قبل از خلقت مورچه بوده است و خدا به حالت مورچگی با انسان سخن گفته است؟ «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ» پس این سخن که عالمی داریم به نام «عالم ذَرَّ»، قبل از خلقت جسم و روح انسان، چون اجسام انسان ها معلوم است که بعداً خلق شده اند و ارواح انسان ها هم بر حسب آیاتی از جمله آیه سوره مؤمنون: «...ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ...» (مؤمنون، ۱۴) پس این خَلَقَ اللهُ الارواح قبل از اجساد، اگر توجیه نکنیم غلط است. این خلاف نص قرآن است که بعد از این که بدن تکامل یافت: «...ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ...».

بنابراین انسان پیش از خلقت نه جسم انسانی داشته است نه روح انسانی. انسان که پیش از خلقت نه جسم انسانی داشته و نه روح انسانی، چه طور پیش از خلقت مورچه بوده؟ نه مورچه بوده، نه پرنده بوده، نه انسان بوده، نه حیوان بوده، نه جن بوده، نه صفر بوده است. آیا خدا با این صفر سخن گفته است؟ با این صفری که عقل و روح و شعور و درک انسانی نداشته، بلکه شعور حیوانی هم نداشته، با این لاشعور بزرگترین مطلب را در میان گذاشته: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ». بنابراین روایاتی و نظراتی و تفکراتی که بالجمله می گویند: عالمی انسان ها داشته اند قبل از خلقت به نام «عالم ذَرَّ» غلط است. «ذَرَّ» غلط

است. «ذَرِّيَّة» هم قبلاً نبوده، «ذَرَّة» هم قبلاً نبوده، «ذَرَّ»، «ذَرِّيَّة»، «ذَرَّة» هر چه هست - درستش و نادرستش - قبل از خلقت اصلاً نبوده، ذَرَّة ای از انسانیت انسان، ذَرِّيَّة ای و تا چه رسد ذَرِّي که مورچه است. ذَرَّة ای، ذَرِّيَّة ای از انسانیت انسان - چه جسماً و چه روحاً - قبل از خلقتش هرگز نبوده است.

حالا به این آیه توجه کنید: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ» مخاطب کیست؟ رسول گرامی است. چرا؟ برای این که بحث فطرت بحثی است بسیار عمیق. نخستین مخاطب در تبیین فطرت، رسول الله (ص) است؛ چون عمق فطری دارد. فهم فطرت، دریافت فطرت، دریافت حالت فطرت، اولین فهمش فهم رسالتی است: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ» البته بعضی مطالب است که فهمش در انحصار رسول است؛ مثل حروف مقطعه، مثل موضوعات غیبی که به وحی بر حضرت نازل می شود. ولی بعضی از مطالب است که فهمش در انحصار رسول نیست، ولیکن اولین فهمنده، اولین دریافت کننده، اولین گیرنده صد درصد رسول (ص) است و بعدی ها باید حواسشان جمع باشد برای دریافت آنچه در اولین مرحله رسول دریافت می کند. اگر بخواهیم در اولین و دومین و چندمین مرحله دریافت کنند باید دقت کنند؛ دقت رسالتی، دقت ایمانی معصومانه رسالتی، تالی تلو رسالت بکنند تا بتوانند دریافت کنند.

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ». «مِنْ بَنِي آدَمَ» چیست؟ آیا «بَنِي آدَمَ» همان فرزندان نخستین آدمند؟ نخیر. مگر ما فرزندان آدم نیستیم؟ مگر تمام انسان های نسل اخیر، در مثلث زمان (زمان آدم و زمان ما و إلى يوم القيامة) مگر همه بنی آدم نیستیم؟ کلاً لفظ «بَنِي آدَمَ» در قرآن، کلّ بنی آدم است. بله... «إِنِّي آدَمَ...» (مائده، ۲۷) (دو فرزند آدم، هابیل و قابیل) ولی از «بَنِي آدَمَ» استفاده می شود که کل فرزندان آدم. البته آدم در «صورت»، مستثنی است. در «سیرت»، بنابر احتمالی داخل است که تفصیلش را در تفسیر ملاحظه کنید.

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ». آیا این «بَنِي آدَمَ» که پروردگار از ظهورشان، ذریشان را گرفت: «وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ» و بعد مطالب دیگر، آیا زمان گذشته است؟ آیا در زمان گذشته و پیش از خلقت، «بنی آدم» وجود داشته اند که خدا با آنها صحبت کند؟ نخیر. بنابراین این «إِذْ أَخَذَ» ماضی است؛ ولیکن ماضی، مثلث زمان وجودی انسان های مکلف را شامل است. ازلیت نیست، ابدیت نیست، بین ازل و ابد است، مادامی که انسان های نسل اخیر توالد می یابند. پس «إِذْ» یک زمان نیست، چند زمان گذشته هم نیست، چند

زمان مخصوص آینده هم نیست، بلکه کل زمان هایی که انسان های مکلف وجود داشته اند، وجود دارند و وجود خواهند داشت. برای اینکه «بَنَى آدَمَ» همه بنی آدم است؛ بنابراین اخذ هم از همه است و چون بنی آدم در یک زمان وجود نداشته اند و وجود ندارند، پس اخذ از بنی آدم هم اخذ از مثلث زمان است. همانطور که بنی آدم در مثلث زمان بوده و هستند و خواهند بود، اخذی هم که شده است، اخذ در مثلث زمان است.

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ». «هُم» چه کسانیند؟ «هُم» بنی آدمند. آیا «هُم» به ذوی العقول بر می گردد یا به غیر ذوی العقول؟ سه احتمال در کار است.

۱. به انسان ها با وجود جسم و روحشان ۲. تنها با وجود جسمشان ۳. تنها روحشان

«هُم» نزدیک تر به کدام یک از این سه تا است؟ روح؛ چون روح است که «هُم» است. بدن «هُم» نیست. بدن در حاشیه روح، «هُم» است. اگر «هُم» استعمال شود، روح و جسم انسان را شامل بشود، روح محور است و جسم ظرف است. اگر هم «هُم» به جسم و روح برگردد به حساب اینکه این جسم دارای روح خواهد شد یا دارای روح بوده است. زید که آمده است، می گوئیم زید است، این زید است، اگر روحی در این زید دمیده نشده بود و نخواهد شد، این زید نیست؛ چون زید انسان است و انسانیت انسان اصالتاً مربوط به روح است. بنابراین در این مثلث آنچه از انسان استحقاق رجوع ضمیر «هُم» دارد، روح است؛ نه جسم و نه جسم و روح.

وانگهی، آیا جسم انسان شعور دارد که مورد مسائله قرار بگیرد؟ اگر انسان مرده است با جسمش صحبت می کنند؟ این درست است اصلاً؟ زید تو چنین بودی، چنین خواهی بود، چه کردی، چه به سرت خواهد آمد؟ این روح است که در عالم برزخ، روح است که در عالم تکلیف، در عالم برزخ و در عالم قیامت مورد سؤال و جواب و ادراک عذاب و ادراک عقاب می شود.

بنابراین «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ» یک «هُم» است، یک «ظَهَرَ» است. آیا «هُم» و «ظَهَرَ» یکسان است؟ نخیر دوسان است. «هُم» کیست؟ «هُم» ارواح انسان هاست. خدا وقتی که جسم های انسان را آفرید، بعد روحشان را آفرید، سؤال کرد از روح، منتها سؤال یک کلمه لفظی نیست؛ مثلاً «...فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ» (فصلت، ۱۱) خدا سخن گفت با زمین، با آسمان سخن گفت؟ نخیر. این قول، قول تکوینی است: «قَوْلُهُ فِعْلُهُ». و همچنین «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

(یس، ۸۲) لفظ است که ایجاد می کند؟ لفظ چه ربّانی اش و چه غیر ربّانی اش خالق و موجود نیست؛ بلکه این لفظ تعبیری است از اراده، «كُنْ» یعنی اراده می کند، با اراده آنچه که کائن نیست، تکوین می کند. «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ» تمام اینها بیان واقعیت فطری است. واقعیت گونی انسان در زیربنای وجودی روحش که فطرت است، بیانگر این واقعیت است. نه اینکه یک موقعی یا تمام مواقع هر انسانی که خلق می شود - قبل از خلق که معلوم است - خدا با او صحبت می کند. آیا من ربّ تو هستم؟ بگوید بله! «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ» بنی آدم در بُعد آدمیت، ارواح است. پس «ظُهُورِهِمْ» ظهور ارواح است. از کمرهای ارواح «ذُرِّيَّتَهُمْ». همانطوری که اجساد انسان ها ذریّه دارد؛ یعنی اصل نطفه انسان ذریّه انسان است؛ چون ذریّه یا متصل است یا منفصل. ذریّه منفصل یعنی کسانی که از انسان جدا شده اند (فرزندان و نواده ها) این ذریّه گیری است. ذریّه خودی مثلاً «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ» (یس، ۴۱) ذریّه همان «هُم» است و «هُم» همان ذریّه؛ یعنی «حَمَلْنَاهُمْ وَ هُمْ ذُرِّيَّةٌ». مثل «أَنْفُسَهُمْ» (بقره، ۹)، «نَفْسُكَ» (فاطر، ۸)، نفس همان کاف است کاف همان نفس است. دلیل هم داریم بر این مطلب، مثلاً در آیه دیگر: «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ» (حاقه، ۱۱) انسان های موجود زمان رسول را خدا حمل کرد در کشتی نوح. انسان ها بودند؟ نخیر. در حالی که ذریّه بودند. در حالی که در رحم های مادران و صلب پدران بودند. بنابراین «حَمَلْنَاكُمْ» این تبیین می کند آیه سوره یاسین را: «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ» که اینجا از مفسّرین بسیار ادیب هم اشتباه کرده است. مجمع البیان می گوید که «ذُرِّيَّتَهُمْ» یعنی «آبَاءَهُمْ وَ أَجْدَادَهُمْ». ولیکن اینها خود شان نبودند تا فرزند داشته باشند! ذریّه غیر از جدّ است. آیه «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ» این را می رساند که این «كُمْ» همان انسان ها هستند که در رحم های مادران، در صلب های پدران ذریّه بودند، ذریّه درونی و بیرونی. بنابراین «ذُرِّيَّتَهُمْ» یعنی «هُم حَالِ كَوْنِهِمْ ذُرِّيَّةٌ».

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ» این مجملی است که از نیم قرن تفکر است خودی، و نیم قرن تفکر دیگر، آیت الله شاه آبادی. یک قرن تفکر است که باید بعداً بحث شود. اگر بخواهیم بحث کنیم، باید چند سال بحث کنیم. حالا اشاره می کنیم که مطلب امروز شاید ختم شود که آقاییون مطالعه کنند.

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ». «هُم» ارواح است؛ یعنی ظهّر ارواح همانطوری که بدن های انسان ها صلب دارد، ظهّر دارد، و صلب انسان ها اصل وجود انسان ها

است، بدن اصل دارد، فرع دارد. ظَهَرَ انسان، صَلَبِ انسان، اصلِ انسان است در بُعد جسمانی، همانطور ارواح. روح هم صَلَب دارد. صَلَبِ روح فطرت است. صَلَبِ جسم، صَلَبِ جسمانی است. کمر انسان است. و صَلَبِ روح، قدرت است. بنابراین «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ» از ظهورشان، از صَلَب های انسان ها «ذُرِّيَّتَهُمْ» یعنی «أَخَذَهُمْ وَ هُمْ ذُرِّيَّةٌ ذُرِّيَّتِهِمْ...» به نفس است. مثل آیه یس: «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ» یعنی از پشت های ارواح انسان ها آنها را که ذرّیه بودند گرفت. «اخذ» چیست؟ آیا انسانی که خدا خلق کرده، و جسم را خلق کرده، بعد روح را خلق کرده و فطرت زیرمجموعه اوست، آیا این فطرت را گرفت و آورد بیرون؟ نخیر. از نظر مسائله است؛ یعنی تکیه سخن «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» و جواب «قَالُوا بَلَى» عبارت است از همین فطرت، کما اینکه در آیه احزاب هم همین بیان شده است. در آیه روم هم همین بیان شده است.

«أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»، سؤالِ زبانی نیست؛ بیانگر مطلب واقعیت دار است که اگر سؤال شود از انسان ها، از فطرت اصلی انسان ها، فطرت بی شائبه، فطرت بی غبار، بر مبنای عقلانیت، با اقامه وحی که «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا...» (روم، ۳۰) اگر با حنافت های چندگانه و چندگونه، بر مبنای عقل سؤال شود از فطرت، فطرت می گوید: «قَالُوا بَلَى» و همین طور هم هست. مثلاً «فَإِذَا رَكبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» (عنکبوت، ۶۵) انسان یا خودآگاه فطرتش فریادگر توحید است یا ناخودآگاه. یا در حال اختیار یا در حال اضطرار. این حجت ذاتیه فطریه معرفت الله بالوحده، این حجت در عمق ذات انسان، در فطرت انسان، که زیربنای وجودی روحی اوست، مُندک شده است، ادغام شده است. خودآگاه کسانی که از روی فطرت تفکر کنند، تصوّر فطری، تعقل فطری، دقت فطری، اینها «بَلَى» را همیشه می گویند که مؤمن هستند. ولیکن کسانی به جای «بَلَى»، بلا را برای خود درست کردند؛ یعنی غبارهای شهوت، خودخواهی، خودراهی، خودبینی، خودپسندی، دنیانگری که «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» (روم، ۷) فقط چشمشان، چشم سرشان، حتی چشم سرشان، کور است نسبت به حقایق و بینا است نسبت به شهوات. اینها غافلند. ولیکن این غفلت مقصّر - چون غفلت یا قاصرانه است یا غفلت عن تقصیر است — غفلت قاصرانه نسبت به فطرت نداریم، برای اینکه فطرت قاصر نیست؛ فطرت آگاه است و آگاهی دهنده به عقل است، به علم است که زیربنای شرع است. پس فطرت قاصر نیست. این انسان است که بر مبنای شهوات نفس اماره بالسوء تقصیر می کند. با تقصیر غبارها را از چهره فطرت نمی زداید، با تقصیر دائماً غبارهایی روی غبارها بر فطرت اضافه می کند، به طوری که اصلاً فطرتش

آگاهی را از دست می دهد. ولیکن همین انسان، گاه ناخودآگاه فریاد می زند: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّ» وقتی در دریای متلاطم سوار شوند، از ترس غرق شدن، مخصوصاً موقعی که در حال تموج دریا است و کشتی در حال غرق شدن است، آن وقت فطرت انسان می گوید: خدا — مشرک باشد، ملحد باشد، هر قدر مقصّر باشد، هر قدر قصور و تقصیر نشان بدهد — بنابراین ندای ربّ واحد از درون و از اعماق درون انسان، که فطرت انسان است، در موقع اضطراب بیرون می آید: «أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» امکان ندارد شما عذر غفلت بیاورید که ما غافلیم. نخیر، اگر غفلت است، غفلت مقصّرانه است. غفلت قاصرانه نسبت به فطرت نیست، بلکه غفلت قاصرانه است. حالا اگر کسی غفلت کند از روی تقصیر، مقصّر یا نه؟ بله. غفلت قاصرانه مثل همان حرفی که قبلاً نقل کردیم که در عالمی به نام «عالم ذرّ» مسائله شده، حُب این اگر غفلت است، غفلت قاصرانه است. این امکان ندارد که این مطلب یادش بیاید؛ ولی این غفلت بعد از ادغام معرفه الله بالتوحید در زیربنای ارواح که فطرت ها است، این غفلت، غفلت مقصّرانه است که این «أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» این قیامت چه قیامت شخصی باشد که برزخ است و چه قیامت آخرین باشد، هر دو را شامل است. «أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» چرا خدا این کار را کرد؟ چرا تکویناً معرفت الله و حجّت وجود خدا را و حجّت وحدانیت خدا را ادغام کرد با فطرت ها؟ برای اینکه اینها حجّت علیه الله نداشته باشند. حجّت درونی ثابت ذاتی را خدا در کلّ فطرت ها، که «ذریتهم» است، قرار داد تا اینکه هیچ کس نگوید که غافلیم. «أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» نه غافل نبودیم. یا نخیر غافل نبودیم، غافلیمان کردند. یا غافل بودیم ذاتاً یا غافلیمان کردند. غفلت ذاتی نیست؛ برای اینکه از درون ذات، فطرت انسان، فریادگر توحید است. غفلت غیری هم نیست. حُب اگر «غیر» شما را به گمراهی واداشت، شما چرا بدون دلیل از او قبول کردید؟ «أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ» اگر آباء شما مشرکین بودند، شما چرا تبعیت کردید؟ تبعیت شرکی از آباء مشرکین بدون دلیل. پس در هر دو جهت شما محکوم هستید. «وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ». این یک مختصری است از بیان آیه فطرت.

یادم است که در درس علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) در یک خانه ای در گذر خان، هفت هشت تا بیشتر نبودیم که بعضی هایشان الان هستند و بعضی هایشان فوت کردند. به این آیه که رسیدند، ایشان فرمودند که همان حرف معروف. ما در آنجا محاجّه کردیم و اینها در تفسیر هم نقش دارد، در تفسیر المیزان هم نقش دارد، ولی آن نقشی که

من در تفسیر الفرقان دادم صد در صد است که این ذرّیه «ذرّ» نیست از نظر لغت و معنا از نظر دلالتِ خود آیه.

ما سه بررسی در تفسیر کردیم: بررسی اوّل مفصّل، بررسی دوم مختصرتر و بررسی آخر خلاصه مطالبی که از آیه در می آوریم و نتیجتاً این دو آیه دست به گردن هم هستند: آیه فطرت و آیه ذرّیه. «...فَطَرَتَ اللّٰهَ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...» (روم، ۳۰) چه بود؟ «عَلَيْهَا» یعنی فطرت زیربنای وجودی روحی انسان است. اصل وجود انسان از نظر روحانی چیست؟ فطرت است. بنابراین تعبیر آیه فطرت با تعبیر آیه ذرّیه یک دیگر را معنا می کنند. «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ» این «اخذ»، زمان خاص نیست و «اشهاد» به معنای بیرون آوردن نیست، بلکه نشان دادن است. کما اینکه در آیه احزاب هم همین طور است. «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أشفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (احزاب، ۷۲) این امانت، همان امانتِ فطرت است. فطرت امین ترین امانات است که محور تکلیفِ عقلانی است. محور تکلیفِ عقلانی، فطرت است. بنابراین اگر در این سه آیه توجّه کنیم. در آیه امانت یکسال مرحوم آقای شاه آبادی بحث کرد. در آیه ذرّیه یکسال بحث کرد. در آیه فطرت هم یکسال بحث کرد. ولیکن در آیه ذرّیه فرمایش ایشان را درست قبول نداریم. در آیه فطرت بیشتر را قبول داریم، در آیه امانت هم مقداری را قبول نداریم. مثلاً در امانت می گوید که «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ» این امانت بُعد دوم سماوات و سماواتیان، ارض و ارضیان، جبال و جبلیان، به تعبیر دیگر، کل موجودات است. کل موجودات جهان خلقت، دارای دو بُعد هستند: یک بُعد خودشان، بُعد دوم امانت. این امانت همان فطرت است، همان هدی است: «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (طه، ۵۰) پس هدایت فطری با درجاتِ گوناگون، درجه کمتر جمادات، بیشتر نباتات، بیشتر حیوانات، بیشتر اجنه، بیشتر ملائکه، بیشتر انسان، تماماً دارای فطرتند. «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» «عرض» چیست؟ «خلقنا» نیست. «عرض» است. یعنی مثلاً انسان، وجود خود را فراموش نمی کند، اما امانتِ فطرت را فراموش می کند. آنچه قابل فراموشی نیست؛ بدن خود، روح خود، خوراک خود، غذای خود، احتیاجات مادی خودش است. برای اینکه فطرت را زیاد فراموش می کند، بنابراین «عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ» یعنی نشان دادیم، «خلقنا» نیست. «خلقنا الامانة» نیست. بلکه ما نشان دادیم فطرت های کل موجودات را و از جمله اکملهم الانسان «عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ» از جمله آنها انسان است. در انسان هم امانتِ فطرت را نشان دادیم. چه طور

نشان دادیم؟ نشان داد: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا...» نشان داد: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ» . نشان دادن تکوینی است؛ یعنی این دو بُعد انسان را که یک بُعد قابل فراموشی نیست، آن بُعدی که فراموش شدنی نیست را به او نشان دادیم. نشان دادیم در حالات اختیار، حالت غیر اختیار، خودآگاه، ناخودآگاه. «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا» ابا کردند که حمل کنند. حمل چیست؟ کل مفسران و مرحوم آقای شاه آبادی و دیگران — کلاً — می گویند که حمل نکردند. شعر هم درست کردند: «آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعه فال به نام من دیوانه زدند»!

خود شاعر دیوانه است؛ چرا؟ برای اینکه حمل امانت به معنی گرفتن امانت نیست. اولاً «عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ» نه امانت را به او دادیم، نه پیشنهاد کردیم بگیرد. برای اینکه امانت هدایت، امانت فطرت، زیربنای وجودی کل موجودات است. مثلاً انسان، این انسان را که زیربنای وجودی روحی و غیر جسمی انسان است، از او گرفتیم؟ نخیر. به او دادیم؟ نخیر. آنچرا دادیم به نمایش گزاردیم: «عَرَضْنَا». «خلقنا» نیست. «جعلنا» نیست. بلکه «عَرَضْنَا». اصلاً معنایش از نظر لغت عربی چیست؟ معنایش نمایشگاه است. در نمایشگاه واقعیت ها نشان داده می شود، نه اینکه خلق می شود.

حالا «الْأَمَانَةَ»، امانت را که بُعد دوم وجودی کل موجودات جهان است - مخصوصاً انسان که محور است - به او نشان دادیم. به انسان نشان دادیم این فطرت را.

«فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا» تمام موجودات ابا کردند حمل کردن را؛ یعنی چه؟ قبلاً خلق شده، امانت فطرت که در کل خلق شده: «...رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»، هدایت بعد از خلق ادغام شده است در وجود آنها، «فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا» یعنی چه؟ یعنی ابا کردند که بگیرند؟ خُب هست، تحصیل حاصل است. امانت فطرتی که هست، انسان ابا کرد که بگیرد؟ نخیر. حمل امانت با حمل معمولی فرق دارد. مثلاً امانت طبعش چیست؟ طبع امانت گرفتن و پس دادن است. گرفتن و سالم یا سالم تر پس دادن است. اگر امانت را بگیرد، خراب کنید و پس بدهید، خیانت است. اگر امانت را بگیرد و پس ندهید، از خیانت بالاتر است. بنابراین «فَأَبَيْنَ»، کل موجودات عالم حتی شیطان ها؛ یعنی خیانت شد، ولی خیانتی که انسان هایی نسبت به امانت تکلیف کردند، نسبت به امانت فطرت کردند، بالاترین خیانت است. انسان شیطان، شیطان تر از شیطان هاست.

چون مطلب خیلی عمیق است و خیلی طولانی است، من به مختصر اکتفاء می کنم. آقایان به تفسیر مراجعه کنند، مفصل بحث کردیم.

«فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا» یعنی ابا کردند خیانت کنند. سنگ سنگ است، خیانت به فطرت خود نمی کند. نباتات و حیوانات و اجنه و ملائکه و انسان ها، «فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا». حمل نکردند؛ چون حمل امانت یعنی امانت را بگیرد و پس ندهد. پس «حَمَلَ الْأَمَانَةَ» یعنی «خَانَهَا» امانت دادنی است یا ماندنی است؟ دادنی است دیگر. پس حمل کرد یعنی ماند، امانت تکلیف را گرفت پس نداد با این امانتِ فطرت کارهای شهوانی، خودخواهی، خودبینی، خودراهی، خود پسندی کرد به جای اینکه این فطرت را تکامل بدهد یا به حد خَلْقی پس بدهد، تحویل رب العالمین بدهد، در زمان تکلیف تکلیفاً، در برزخ برزخاً، در قیامت قیامتاً.

«وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا» آقای شاه آبادی می گفتند: «ظُلُومًا» یعنی بسیار ظالم است به نفس اماره. مگر با نفس اماره مخالفت کردن ظلم است؟ «إِنَّهُ كَانَ ظُلُومًا».

چرا انسان امانت تکلیف را حمل کرد؟ امانت تکلیف را خیانت کرد؟ خیانتِ انسان نسبت به امانت تکلیف چیست؟ «إِنَّهُ كَانَ ظُلُومًا» معدنِ ظلم است. چون معدنِ ترین معدنِ ظلم است و معدنِ ترین معدنِ جهل است، در بُعد بالاتر و در بُعد اسفل سافلین جهالت، خیانت ظلم است: «إِنَّهُ كَانَ ظُلُومًا». راجع به انسان سه تعبیر در قرآن داریم. یک تعبیر اعلاء علیین است: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (تین، ۴) یک تعبیر: «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» (تین، ۵)، تعبیر دیگر بینابین است. پس انسان سه بُعد است. آن بُعد اسفل سافلین انسان از شیطان هم اسفل تر است. چون سافلین، مگر شیطان سافل نیست؟ «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» حتی از ملائکه بالاتر. «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» شیطان سافل است. «أَسْفَلَ سَافِلِينَ» مطلق است یا نه؟ «أَسْفَلَ» افعال مطلق است. «أَسْفَلَ سَافِلِينَ» یعنی از کل سافل ها از کل شیطنت ها، از کل خیانت ها، از کل جهالت ها، از کل ظلم ها اسفل است. بنابراین «وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظُلُومًا»

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

[سؤال: سومین مرحله که فرمودید بینابین است، تعبیر قرآنی است؟]

جواب: مؤمنین بینابین هستند. تعبیر قرآن: «وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا...» (توبه، ۱۰۲) که بینابین است. نه احسن تقویم است؛ چون کل انسان ها در بُعد شانی «أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ» هستند، ولیکن در بُعد فعلی نخیر. «أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ» در بُعد شانی عقلانی فطری، ربانی است. «أَسْفَلَ سَافِلِينَ» در بُعد شانی خلافِ فطرت، خلافِ

عقل بر مبنای شهوت است. بینابین میانگینند. میانگین اعلاء علیین و اسفل سافلین غیر معصومین هستند. معصومین علیهم السلام در اعلاء علیین هستند. «أَسْفَلَ سَافِلِينَ» انسان های بدتر از شیطانند. کما اینکه السَّابِقِينَ، اصحاب الیمین، اصحاب الشمال. «السَّابِقُونَ» که در سوره واقعه است: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (واقعه، ۱۰ و ۱۱) «السَّابِقُونَ» کل معصومانند با درجاتشان. این سابقون اعلاء علیینند. اصحاب الشمال، اسفل السافلینند. اصحاب الیمین بینابینند که: «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا...»

[آیه امانت را می شود گفت که در واقع تفسیر آیه «اشهدهم علی انفسهم» آیه ذریه است؟]

بله،

[آیا شیطان، نباتات و حیوانات و گیاهان و جمادات اصلاً فطرت ندارند؟]

فطرت دارند، چرا ندارند؟

[پس این امانت را بر اساس فطرت نتوانستند تحمل کنند]

نخیر. «فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا» ، یعنی خیانت به فطرت نکردند. خیانت دوجور است. یکی اینکه اصلاً خیانت نکردند. یکی اینکه خیانت کردند اما نه به اندازه انسان. «فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا» یعنی ابا کردند که آن خیانت انسانی را بکنند. خیانتی که انسان در اسفل السافلین آن خیانت را می کند، اینها نکردند حتی شیطان.

[درباره حمل امانت]

حمل نکردند، حمل نکردند نه اینکه نداشتند، نگرفتند، نخیر. این امانت فطرت که به آنها عرض شد، این را خیانت نکردند: «فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا» تمام موجودات عالم منهای انسان، این خیانت را نکردند، بلکه یا طاعت صرف کردند یا خیانت مشمول با عدالت کردند، یا اگر خیانت کردند؛ خیانتشان در درجه اسفل السافلین نبوده. «وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ» انسان حمل کرد.

[این معنا مؤید قرآنی هم دارد؟]

حمل دوجور است: یکمرتبه حمل حق خودتان است، یکمرتبه حمل حق دیگری است. آیا امانت - از دو حال خارج نیست - که به شما می دهند، امانت ماندگار است نزد شما یا باید پس بدهید؟

ولیکن امانت قرینه است که حملش خیانت است؛ چون امانت پس دادنی است.

[امانت یعنی نگهداری امانت.]

نه. ما که یک عبا به شما امانت می دهیم یعنی چه؟ یعنی تا آخر عمر باید داشته باشید، یا باید پس بدهید؟

[حملش کنیم، بعد پس بدهیم]

نه. حمل مطلق است. یکمرتبه امانت می دهیم، شما پس می دهید؛ یا دیر یا زود. یکمرتبه اصلاً پس نمی دهید. اصلاً پس ندادن حمل است. پس دادن بعد از گرفتن که حمل نیست. حمل، بار امانت را به دوش گرفتن و پس ندادن است. این حمل مطلق است.

و دلیلش: «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا». انسان معدن ظلم، و معدن جهالت است. اگر حمل امانت، تعریف انسان است، پس چرا معدن ظلم است؟ معدن جهالت است؟ پس این معدن ظلم بودن، معدن جهالت بودن، بیشتر از کل جاهل ها، بیشتر از کل ظالم ها، تفسیر می کند حمل را. حمل دو (قرینه برای) تفسیر دارد: یکی «امانت»، یکی «ظُلُومًا جَهُولًا». یعنی در مثلثی تفسیر می شود حمل.

